

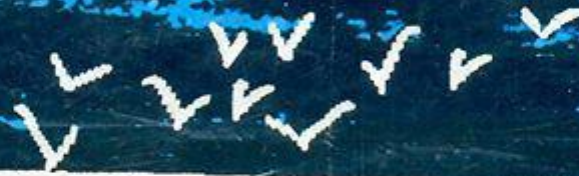
فصلنامه‌ی تخصصی شعر

گوهران

شماره‌ی پانزدهم - بهار ۱۳۸۶ - تاریخ انتشار تیرماه

ویژه‌ی شعر گُرد

شعر گُرد؛ پاسپورت سرزمین بلوچ



په سائپورتی

ولاتی بهرو

برگزیده‌ی نشریات ادبی در
۳ دوره نمایشگاه مطبوعات

|مقدس تر از افسون چشمان تو | عاشقانه های شعر معاصر گُرد|
| عبدالله پیشو ،شاعر معاصر گُرد| ترجمه ی: مهرداد رامیدی نیا |
گوهران، فصلنامه ی تخصصی شعر(ویژه ی شعر گُرد) شماره ی پانزدهم - تهران - بهار 1386 |

♥ تاج و شعر

سرت را که بر شانه هایم می نهی -
پادشاه سرزمین پری
هایم
که قهر می کنی و بر می آشوبی -
شاعر رنج و اندوهم
اگر چه تاج و شعر، از ابتدای جهان
همچون شمع و سیه بادند،
ولی خجسته باد تردیدت
که هر دو در زیر رکابمان،
اسیرند و دربند !

♥ رخساره ی مقدس

نیمه شب بود!
جهان آرام و طبیعت خاموش . . .
تو در خواب ،
و گونه هایت بر دستانت .
به چهره ات خیره شدم :
امواج شب بو بلندم کردند ،
آوازی جاودانه مرا جنبانید ،
کتابم را بر هم نهادم ،
خویش را از زندان رها کردم -
و تا سپیده دم
نرم نرمک ،
آیه به آیه ،
رخساره ی مقدست را خواندم !

♥ خیال

از آن شبی که بالشی
سرا پایم را
غرقه در گرداب شب بو کرده است -
هنوز اندیشه هایم
بسان ثانیه ها در گذرند ،
به دور قامت بلند تو !

♥ گداز

با تو می بینم
با تو می شنوم

با تو سخن می گویم
ولی افسوس !
که شهرت از آن من و
تو گم گشته .
آه چه بیداد است
که همه می پندارند
تو من نیستی ،
تو کس دیگر ی هستی !

♥ هوو

بگذار که تنها باشم
نه صدای دروازه را می خواهم
نه ریزش موسیقی قدم های تو را -
از من دور شو محبوبم
که من غرق اندر شعری هستم ،
مقدس تر از افسون چشمان تو !

♥ دیدار

پنجره را باز می گشایم ،
شمعی روشن خواهم کرد .
گلدانم را
با شاخه ای گل وحشی خواهم آراست .
همچون شبینم
زالال ترین شعرم را به گرد بالشم می پراکنم -
شب دیر است و می دانم :
باز زیبا رویی به خوابم خواهد آمد !

♥ اشتیاق

در شتابم !
تا فرصتی هست ،
برگ درختی ، ریشه ی گیاهی ،
و گلهای آنجا را
به بند در کشم .
بیم آن ندارم که نامشان را از یاد ببرم ،
در هر اسم . . . که بویشان فراموشم شود .

♥ شبینم

بر برگهای عمر بهار
تو همچو قطره شبینمی .
خوب من ،
تو دختر شبی
در هر اسم به تو نزدیک شوم ،
هان مباد که بر زمین فرو ریزی !

♥ بیهودگی

بیهوده نهانت می کنم
پیش دیگران با تو سخن نمی گویم ،
هر آنچه راز است و بر زبان نیامده ،
دیر یا زود ،
در شعری بازش خواهم سرود !

♥ غروب

غروب ها
به بر نشستن آفتاب می اندیشم . . .
می دانم ،
من نیز ، دیر یا زود
باید که پنهان شوم .
ولی افسوس که به گاه نمان شدم
مرا یارای آن نیست
که همچون آفتاب سحر انگیز شوم !